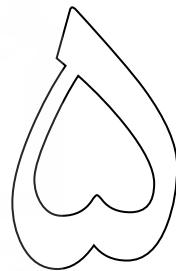


مجتمع‌های نظامی-صنعتی و
امنیت ملی امریکا در دوره
پسایازدهم سپتامبر



سیدشمس‌الدین صادقی *

احمد رحیمی **

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

sh.sadeghi1971@gmail.com

ahmadrahimi222@gmail.com

* استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه رازی کرمانشاه:

** کارشناس ارشد علوم سیاسی از دانشگاه رازی کرمانشاه:

تاریخ تصویب: ۹۴/۸/۱۵

تاریخ دریافت: ۹۴/۴/۱۰

فصلنامه روابط خارجی، سال هفتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۴، صص ۱۸۸-۱۵۳.

چکیده

مجتمع‌های نظامی-صنعتی با قدرت و نفوذی که در نتیجه سیاست‌های نظامی‌گری ایالات متحده بدست آورده‌اند، توانسته‌اند به عنوان یک بلوک گروه منافع در رقابت با دیگر گروه‌های منافع در عرصه سیاست‌های دفاعی و امنیتی، نفوذ زیادی را بر طراحی سیاست دفاعی ایالات متحده امریکا اعمال کنند و هم‌پیوند با نومحافظه‌کاران، با بهره‌گیری از رخداد حادثه یازده سپتامبر، فرصتی تازه برای اتخاذ سیاست‌های تهاجمی و هژمونی‌گرای ایالات متحده خلق نموده و نقش فزاینده‌ای را در تصمیم‌سازی سیاست دفاعی ایالات متحده ایفا کنند و تهاجمی شدن سیاست‌های دفاعی امریکا را از زمان دولت جورج واکر بوش به بعد تشدید نمایند. با توجه به این مهم، پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی چه نقشی را در تحول راهبرد دفاعی ایالات متحده امریکا ایفا نموده‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش، پژوهش حاضر، فرضیه زیر را به سنجش می‌گذارد: پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی، نقشی اساسی در تهاجمی‌تر کردن سیاست‌های دفاعی ایالات متحده امریکا ایفا نموده‌اند. روش تحقیق در این پژوهش، تحلیلی-توصیفی است و برای تبیین مسئله پژوهش از الگوی تصمیم‌سازی تکثرگرا بهره‌گرفته شده است.

واژه‌های کلیدی: مجتمع‌های نظامی-صنعتی، امریکا، راهبرد امنیتی،

حادثه ۱۱ سپتامبر

مقدمه

امروزه یکی از پایه‌های اساسی قدرت نظام سرمایه‌داری غرب را دستگاه عریض و طویل ارتش و نیروهای مسلح تشکیل می‌دهد. به همین دلیل، مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی نظامی‌گری قدرت‌های بزرگ به‌خصوص ایالات متحده امریکا، دیر زمانی است که در محافل دانشگاهی در جریان مطالعه و بررسی قرار گرفته است و این تحقیقات تا حدودی توانسته‌اند زوایای پنهانی از دلایل سیاست‌های نظامی این کشور را روشن سازند. در عین حال این مطالعات هنوز نتوانسته است بسیاری از پیچیدگی‌های این سیاست‌ها و روابط درهم تنیده میان سیاستمداران، نظامیان و گروه‌های صنعتی تسلیحاتی را در کشورهای سرمایه‌داری بزرگ، به‌ویژه در ایالات متحده روشن سازند. با توجه به این مهم، پرسش اصلی پژوهش حاضر این است که پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی چه نقشی را در تحول راهبرد دفاعی ایالات متحده امریکا ایفا نموده‌اند؟ برای پاسخ به این پرسش، پژوهش حاضر، فرضیه زیر را به‌سنجش می‌گذارد: پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی، نقشی اساسی در تهاجمی‌تر کردن سیاست‌های دفاعی ایالات متحده امریکا ایفا نموده‌اند.

در خصوص نوآوری پژوهش باید گفت هرچند که در مورد اهمیت و نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی، پژوهش‌های متعددی در امریکا انجام شده است که خود ناشی از اهمیت فزاینده این پدیده در آن کشور است، ولی پژوهشی جدی در محافل علمی ایران در این خصوص صورت نگرفته است. ضمن آنکه تاکنون پژوهشی در چهارچوب مدل تصمیم‌گیری تکثرگرا به بررسی نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی در تحول راهبرد دفاعی ایالات متحده امریکا از راهبرد دفاعی به

راهبرد تهاجمی و جنگ پیشگیرانه نپرداخته است. این وظیفه را تحقیق حاضر برعهده گرفته است. هدف در این پژوهش، تبیین نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی به عنوان یک گروه ذینفع^۱ در تصمیم‌سازی دفاعی^۲ و تحول راهبرد دفاعی-امنیتی ایالات متحده امریکا است.

در خصوص سازماندهی پژوهش، ابتدا به طرح مباحث نظری در خصوص مدل تصمیم‌گیری تکثرگرا به عنوان چهارچوب نظری تحقیق خواهیم پرداخت؛ سپس تحول راهبرد دفاعی ایالات متحده از راهبرد دفاعی به راهبرد تهاجمی و جنگ پیشگیرانه را مورد بررسی قرار خواهیم داد و سپس متناسب با چهارچوب نظری، نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی را در سیاستگذاری دفاعی ایالات متحده امریکا در دوره ریاست جمهوری جورج واکر بوش تبیین خواهیم نمود. هدف در این پژوهش، تبیین نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی به عنوان یک گروه ذینفع^۳ در تصمیم‌سازی دفاعی ایالات متحده امریکا است. لازم به ذکر است که منظور از اصطلاح مجتمع‌های نظامی-صنعتی^۴ در این پژوهش، روابط پیوسته و سودجویانه بین برگزیدگان بخش‌های سیاست، اقتصاد، ارتش، علوم و تکنولوژی در نظام سرمایه‌داری امریکا است که با همکاری و پشتیبانی متقابل در پی تأمین منافع خود هستند.

۱. چهارچوب نظری

مدل تصمیم‌گیری تکثرگرا^۵ از متن ایده پلورالیستی مشارکت سیاسی و تصمیم‌گیری در اواخر قرن نوزدهم پدید آمد. پلورالیسم^۶ از ریشه خودش در مورد قدرت برمی‌خیزد، یعنی که قدرت در میان شاخه‌ها و سطوح مختلف دولت پخش شده است. اصولاً وقتی سیاست‌ها و تصمیم‌سازی در داخل ساختار دولت

1. Interest Group
2. Defensive Decision Making
3. Interest Group
4. Military- Industrial Complex(mic)
5. Pluralist Decision making Model
6. Pluralism

قرار گرفته، داخل آن گروه‌های غیردولتی زیادی وجود دارد که از منابع‌شان برای اعمال فشار و استفاده از قدرت برای تاثیرگذاری بر تصمیم‌سازی می‌توانند استفاده کنند و استفاده می‌کنند. ذات این ساختار این است که هیچ گروهی به تنهایی ادعای حمایت از خواسته عموم را ندارد، منافع گروه‌ها چندگانه و در حال تغییر است و هر عدم یکنواختی در قدرت یا دسترسی به منابع که به وسیله ناهمخوانی منابع بوجود آمده است، بوسیله روند دموکراتیک انتخابات حل می‌شود. پلورالیسم با این مشخصات است که در آن مراکز چندگانه قدرت، قدرت خود را بر یکدیگر اعمال می‌کنند. پس گروه‌های منافع مجموع افرادی است که با هم براساس گرایش‌ها و اعتقادات مشترک، برای اعمال خواسته‌های خود بر دیگر گروه‌ها فعالیت می‌کنند (Garson, 2007: 3-7).

کثرت‌گرایان دولت را مجموعه‌ای از نهادهای رقیب و منازعه‌گر تلقی می‌کنند؛ از این منظر، سیاست دموکراتیک دربردارنده چانه‌زنی بی‌پایان برای تاثیر نهادن بر سیاست‌های حکومت است و چیزی نیست مگر سازش میان گروه‌های ذینفع متفاوتی که در فرایند سیاسی درگیرند (نش، ۱۳۸۹: ۳۵). رابرت دال^۱ می‌گوید: «میزان نفوذ و کنترل گروه‌های مختلف بر تصمیم‌گیری سیاسی برابر نیست و یا این که همه نیروهای اجتماعی دارای اهمیت و قدرت یکسانی نیستند؛ در این بین ممکن است گروه‌هایی که دارای سازماندهی بهتر و منابع بیشتری هستند بر دستگاه قدرت سلطه یابند» (بشیریه، ۱۳۷۴: ۷۶). پلورالیسم ادعا می‌کند که تعارض گروه‌های منافع و تبعات بعدی آن، گروه‌ها را به سمت کالای مشترکی هدایت می‌کند که برای همه اعضای جامعه بهترین است. ولی در شرایط واقعی چنین ساده‌انگاری در مورد هدایت گروه‌ها به سمت کالای مشترک نمی‌تواند درست باشد. کثرت‌گرایان جدید معتقدند که نخبگان، به‌ویژه نخبگان اقتصادی نسبت به دیگر گروه‌ها، نفوذ بیشتری بر سیاست‌های حکومت دارند و معتقدند که این نفوذها ممکن است در فرایندهای سیاسی به طور آشکار اعمال نشوند و می‌تواند نقش مؤثر دیگر گروه‌های ذینفع را محدود کند (نش، ۱۳۸۹: ۳۶).

1. Robert Dahl

در همین ارتباط باید توجه داشت گروه‌هایی که دارای ثروت یا قدرت بیشتری هستند، راحت‌تر می‌توانند منافع بیشتری را از منابع ملی و عمومی به‌دست آورند و به‌طور غیرمستقیم و حتی مستقیم باعث ضرر عمده به منافع دیگر گروه‌ها شوند؛ در چنین شرایطی، سخن گفتن از توازن در دستیابی به منافع، منابع و اشتراک منافع شاید دیگر بی‌معنی باشد. این موضوع می‌تواند در جامعه‌ای مثل جامعه امریکا که در آن گروه‌های منافع و سایر گروه‌ها رشد قابل ملاحظه‌ای دارند و همچنین اختلاف قدرت و ثروت زیادی باهم دارند، نمود بیشتری داشته باشد. ممکن است گروه منفعی به دلیل شرایط خاصی بتواند قدرت فعالیت بیشتری را در این محیط تكثرگرا داشته باشد و منابع ملی را بیشتر از سهم خود و به ضرر دیگر گروه‌ها جذب کند و حتی بر سامان سیاسی و نظام اقتصادی تسلط پیدا کند. اینکه گروه منفعی در یک کشور بتواند این قدرت را به‌دست آورد، بستگی به شرایط آن کشور دارد و اینکه محیط آن کشور به نحو مطلوبی شرایط زیست بهتری را برای بعضی از گروه‌های منافع ایجاد کند.

ممکن است با وارد شدن بخشی از اعضای گروه منافع به سیستم سیاسی، گروه منافع نیز بخشی از سیستم تصمیم‌سازی شود و حداقل منافع بخشی از مقامات تصمیم‌ساز با منافع گروه منافع همسو شود. به عنوان مثال از این پدیده در مورد صنایع نظامی امریکا با عنوان «در گردان»^۱ یاد می‌شود که مدیران این صنایع به‌طور متناوب بین وزارت دفاع و مناصب مدیریتی این صنایع در حال رفت و آمدند. ویلیام هارتونگ و میشل چیاروکا از بخش مرکز منافع معاملات جنگ‌افزار در مؤسسه سیاست جهانی، برآورد کرده‌اند که ۳۲ نفر از اعضای دستگاه سیاستگذاری جورج بوش دارای روابط گسترده‌ای با صنایع جنگ‌افزارسازی هستند و به عنوان مشاوران یا سهامداران شرکت‌های بزرگ فعال در تولیدات دفاعی کار می‌کنند (Hartung and Ciarrocca: 2003). درک عمومی در امریکا بر این است که گروه‌های منافع سرطانی شده‌اند و در بدنه سیاسی دولت پخش شده‌اند، آن را به آرامی ضعیف می‌کنند و سرانجام آن را نابود خواهند کرد. در مذمت صنعت لابی‌گری

نومحافظه‌کاران اشاره می‌کند که آنچه بر واشینگتن تسلط یافته است، شیطان و بی‌اخلاقی نیست بلکه فرهنگ مزاحمت و انگل گروه‌های منافع است (Berry, 1997: 17-19).

نکته مهمی که برای تاثیرگذاری یک گروه بر یک تصمیم نهاد سیاسی یا بازیگر تصمیم‌ساز وجود دارد این است که باید گروه نفوذ دارای حداقلی از همسویی منافع با بازیگران باشد. وقتی که رویه سیاسی یک کشور در مسیری خاص قرار می‌گیرد، به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر سود سرشار را برای یک مجموعه از گروه‌های ذینفع و ضرر را برای مجموعه‌ای دیگر در پی خواهد داشت. از این‌رو، گروه‌هایی که از این فرایند سود می‌برند، روز به روز بر قدرتش افزوده می‌شود و رشد بیشتری می‌یابند و با توجه به شرایط، دارای همسویی منافع با گروه‌هایی می‌شوند که این رویه سیاسی را هدایت می‌کنند و برای پیشبرد و دستیابی به منافع همسوی خود دست به همکاری می‌زنند؛ بدین ترتیب بلوک گروه‌هایی به‌وجود می‌آید که دارای منافع همسو برای هماهنگی با یکدیگر هستند و این سیستم با گسترش روابط و همکاری‌ها روز به روز پیچیده‌تر شده و بر تصمیمات ملی تاثیر می‌گذارد. شرایط محیطی نظام سیاسی نیز به نوبه خود فراهم‌کننده بستر رشد و قدرت‌یابی گروه‌های منافع است و گروه‌های منافع می‌توانند از این شرایط استفاده کرده و به چنان توانایی دست‌یابی به بازتولید این شرایط در راستای پی‌جویی منافع گروهی خود تداوم بخشند.

در همین ارتباط، ساموئل هانتینگتون خاطرنشان می‌سازد که برای درک سیاست خارجی آمریکا نه تنها مطالعه منافع دولت آمریکا در یک جهان مملو از دولت‌های رقیب ضروری است بلکه توجه به نقش اقتصاد و منافع قومی در سیاست‌های داخلی آمریکا نیز لازم است؛ چراکه در نظام سیاسی ایالات متحده آمریکا مردمی که در خارج از حوزه سیاستگذاری دولت حضور دارند، نقشی مهم در تکوین روابط آمریکا با سایر بخش‌های جهان دارند. آنان غالباً از طریق ارتباط مستمر با کنگره و قوه مجریه بر داده‌های دستگاه تصمیم‌گیری اثر می‌گذارند. علاوه بر این، اشخاص خارج از دایره دولت به اشخاص درونی در دایره دولت تبدیل می‌شوند. بسیاری از مهم‌ترین مقامات دولتی از بخش خصوصی

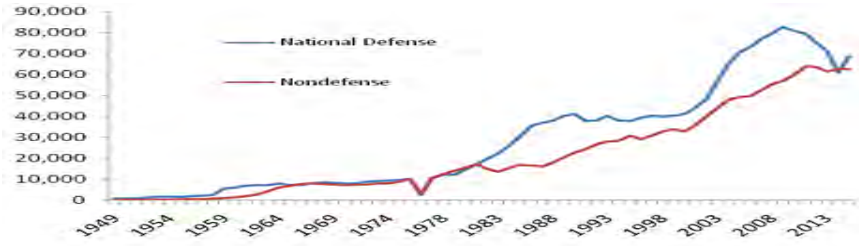
سربرآورده‌اند، برای سال‌های کوتاهی خدمت نموده و سپس به دانشگاه‌ها، مؤسسات پژوهشی، رسانه‌ها و شرکت‌های تجاری و حقوقی خود بازمی‌گردند. آنها به ارائه دیدگاه‌های خود پرداخته و از جایگاهی خارج از دایره دولت، به دنبال تاثیرگذاری بر فرایند روابط خارجی امریکا هستند (راحت حسن، ۱۳۸۹: ۹۵-۸۰). با توجه به این توضیحات، در زیر با عطف توجه به مؤلفه‌های مدل تصمیم‌گیری تکثرگرا به بررسی نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی در دستگاه سیاستگذاری و تحول راهبرد سیاست امنیتی ایالات متحده امریکا از راهبرد تدافعی به تهاجمی خواهیم پرداخت.

۲. بسترهای ظهور مجتمع‌های نظامی-صنعتی

امروزه نظامی‌گری و افزایش هزینه‌های امور نظامی، بخش بسیار قابل توجهی از بودجه ایالات متحده امریکا را به خود اختصاص داده است (نمودار ۱ و ۲ و ۳)؛ این درحالی است که آیزنهاور،^۱ رئیس‌جمهور امریکا در سال ۱۹۶۱ در سخنرانی خداحافظی ریاست‌جمهوری خود بدون بردن نام یا اسم‌گذاری خاصی روی مجتمع‌های نظامی-صنعتی، به پیوند میان نظامیان با صاحبان صنایع اشاره کرد و اولین شخصیتی بود که این اتحاد در حال شکل‌گیری را تشخیص و عواقب آن را به ملت امریکا هشدار داد و گفت: «ما باید در مقابل نفوذ بی‌حد و حصر و غیرقانونی مجتمع‌های نظامی-صنعتی که آگاهانه یا ناآگاهانه اعمال می‌شود، بیدار باشیم... ما نباید اجازه دهیم که مجتمع‌های نظامی-صنعتی، آزادی و نظام دموکراتیک ما را در معرض خطری جدی قراردهند» (ازغندی، ۱۳۶۴: ۱۶). از این تاریخ به بعد بود که پژوهشگران غربی به تحلیل و تحقیق دقیق‌تر چگونگی ایجاد و توسعه پدیده مجتمع‌های نظامی-صنعتی پرداخته و نقش این پدیده را در روند سیاست خارجی-امنیتی کشورهای سرمایه‌داری غرب و میزان نفوذ آنها را در دستگاه‌های اداری و اجرایی دولت مورد بررسی قرار دادند. انتقاد به تبانی پنهانی بین بخش‌های صنایع، ارتش و دیوانسالاری دولتی و نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی در تسریع رقابت تسلیحاتی در اواخر دهه ۶۰ میلادی به اوج خود رسید.

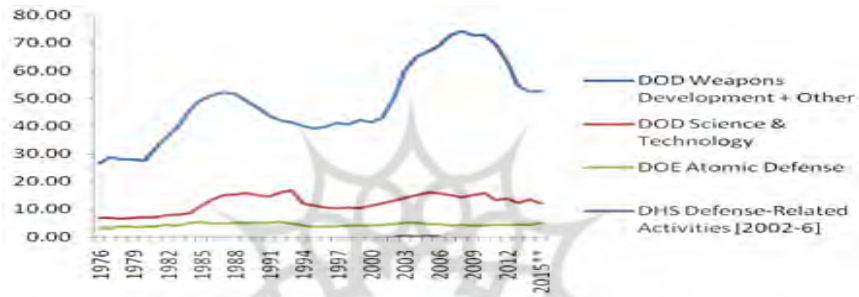
1. Dwight Eisenhower

نمودار ۱- مقایسه هزینه‌های امریکا در بخش دفاعی و غیردفاعی



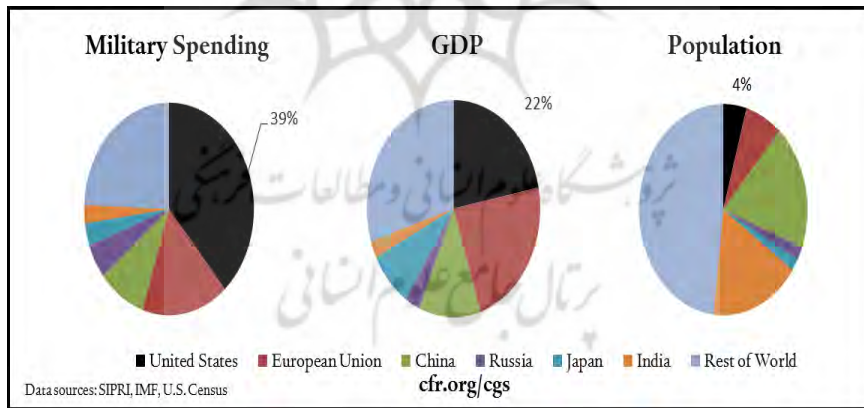
Source: (Steinbock, 2014: 7)

نمودار ۲- مقایسه هزینه‌های امریکا در بخش تحقیق و توسعه امور نظامی (میلیارد دلار- سال ۲۰۱۴)



Source: (Steinbock, 2014: 9)

نمودار ۳- مقایسه جمعیت، تولید ناخالص داخلی و هزینه‌های نظامی امریکا با سایر کشورها و مناطق جهان



Source: (Greenberg, Maurice, 2013)

این مفهوم اخیراً توسط محققان علوم اجتماعی نیز توسعه یافته است که از آن به عنوان اتحاد خاص منافع بین دولت و صنعت یاد می‌شود و می‌تواند تصمیم‌سازی را به سمتی هدایت کند که براساس منافع اعضای این اتحاد و نه لزوماً در جهت



منافع امنیت ملی باشد. این اتحاد می‌تواند شامل برخی نظامیان، بوروکراسی دفاعی غیرنظامی، قانونگذاران، کارخانجات نظامی و کارگران آنها باشد. بسیاری از مطالعات اخیر نیز نشان می‌دهد که شکل‌گیری این پدیده ریشه در دوران جنگ سرد دارد (Dunne and Skons, 2009: 2).

با توجه به توضیح بالا باید افزود که نقش مجتمع‌های نظامی-صنعتی عبارت از همکاری پنهانی و گسترده پرسنلی، سازمانی و فکری و رابطه پیوسته منافع بخش‌های ارتش، علوم، اقتصاد و سیاست است با این هدف که از طریق تقویت و پشتیبانی متقابل یکدیگر، موقعیت خود را در جامعه و دیوانسالاری دولتی به طور دائم گسترش داده و بر تصمیمات سیاسی نفوذ تعیین‌کننده‌ای اعمال نمایند. به عبارت دیگر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی، بیانگر حالتی از روابط و مناسبات جدیدی است که بین دستگاه نظامی یک جامعه پیشرفته صنعتی با صنایع سنگین و صنایع تسلیحاتی و سازمان‌های دولتی برای تعقیب اهداف یکسان و منافع مشترک بوجود آمده است (ازغندی، ۱۳۶۴: ۱۷).

پاره‌ای از تحلیلگران سیاسی، مجتمع‌های نظامی-صنعتی را تجلی روابط سیاسی سه نهاد کلیدی تعریف می‌کنند: بوروکراسی فدرال، کمیته‌های کلیدی کنگره و شرکت‌های خصوصی. در بخش دفاعی اعضای این مثلث عبارت از وزارت دفاع، سازمان هوافضا^۱ و شاخه سلاح‌های هسته‌ای وزارت انرژی هستند. کمیته‌های نظامی و دفاعی مجلس نمایندگان و سنا و نیز شاخه‌های مربوط به تخصیص بودجه این مجالس و ضلع سوم را شرکت‌ها، آزمایشگاه‌ها، نهادهای تحقیقاتی، اتحادیه‌های تجاری و اتحادیه‌های داخلی خود صنایع این بخش تشکیل می‌دهند. بین سه بخش قوه مجریه، کنگره و صنعت، ارتباطات مداومی وجود دارد که جامعه منافع را بوجود آورده است که پاسخ به این پرسش را مشکل می‌کند: چه کسی دوطرف دیگر را کنترل می‌کند؟ (Adams, 1981: 24-25).

مجتمع‌های نظامی-صنعتی در روند تکاملی خود، ساختاری خودتولیدگر پیدا کرده‌اند؛ بدین معنا که تبدیل به تجلی منافع گروه‌های متنوعی در جامعه شده‌اند.

1. National Aeronautics and Space Administration (NASA)

منافع گسترده و رقابت آنها برای جذب منابع، منجر به فشار داخلی برای هزینه‌های نظامی شده است که تهدیدهای خارجی اغلب برای توجیه ضرورت‌های این هزینه‌ها بزرگ نمایی می‌شود. این امر منجر به فشار غیرضروری مجتمع‌ها به سایر بخش‌های جامعه می‌شود و آثار مخربی را به بخش غیرنظامی وارد می‌سازد (Dunne and Skons, 2011: 2). به‌طور کلی مجتمع‌های نظامی-صنعتی، مثلی از اعضای کنگره، بخش‌هایی از ارتش و پنتاگون و صنایع تولید تسلیحات و خدمات نظامی هستند که در اتحاد و همکاری با هم، منافع خود را که به نحو پیچیده‌ای به همدیگر تنیده شده‌اند را پیش می‌برند.

در ایالات متحده، طی جنگ اول جهانی تولید نظامی بیشتر با زرادخانه‌های دولتی سروکار داشت و تا شروع جنگ جهانی دوم، برنامه ملی واقعی برای دفاع وجود نداشت و شرکت‌های بزرگ امریکایی، وابستگی به هزینه‌های نظامی نداشتند. اجرای برنامه نیودیل^۱ در دهه ۱۹۳۰، منجر به اتخاذ مسئولیت و نقش دولت فدرال و نیز برنامه‌ریزی اقتصادی ملی برای امنیت اقتصادی و نظامی شد. شروع جنگ جهانی دوم، جرقه نوآوری‌های تکنولوژیکی بی‌سابقه‌ای را رقم زد و تقاضای فراوانی را برای صنایع نظامی ایجاد کرد. صنعت، دانشگاه‌ها و ارتش به هم متصل شدند و دولت تلاش‌های زیادی را برای تحقیق و توسعه انجام داد که این موضوع منجر به اعطای امتیازهای زیاد به این شرکت‌ها شد. در این میان جایگاه ویژه‌ای به صنایع هواپیمایی و الکترونیکی داده شد. این موضوع باعث تغییر گرایش صنایع به سمت تولیدات نظامی در پایان جنگ دوم جهانی شد و برای حفظ سطح بودجه‌های امور نظامی، لابی‌گری‌های گسترده‌ای در میان این صنایع شروع شد. آزمایش هسته‌ای شوروی در سال ۱۹۴۹، تسلط کمونیست‌ها بر چین در همان سال و جنگ کره در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۵۱ منجر به افزایش فزاینده هزینه‌های نظامی امریکا شد و زمینه توسعه و رشد مجتمع‌های نظامی-صنعتی را فراهم ساخت. در خلال جنگ سرد، دولت ملی بزرگ‌ترین خریدار محصولات مجتمع‌های نظامی بود و این به معنی رشد انحصاری بازار نظامی در داخل ساختار فدرالی نظام سیاسی امریکا بود.

این وضعیت بر کارکردهای شرکت‌های نظامی اثرگذار بود و این شرکت‌ها را از شکل کارخانه‌های عمومی به مجتمع‌های تخصصی دفاعی تبدیل نمود (Dunne and skons, 2009: 5-6).

سیدنی لنز^۱ نویسنده کتاب مجتمع‌های نظامی-صنعتی می‌گوید: «بسیاری از همان افرادی که زمانی در پنتاگون مشغول بودند و با بخش خصوصی، معاملات پرمفعتی کرده بودند، پس از بازنشسته شدن به نمایندگی از سوی شرکت‌های تولید مصنوعات نظامی، نفوذ و اطلاعات خود از درون پنتاگون را مورد بهره‌برداری قرار دادند» (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۷۳). این مجتمع‌ها در شرایط خاصی قدرت گرفته و روند رو به افزایش نظامی‌گری ایالات متحده به ادامه و تداوم این رویه کمک کرده است. مجتمع‌ها برای اینکه بتوانند در جامعه ایالات متحده مخالفت‌ها نسبت به این رویه و سودی که از منابع ملی امریکا نصیب مجتمع‌ها می‌شود را کاهش دهند، اقدام به اعمالی نموده‌اند که از یک‌طرف توجیحات زیادی را برای سود خود و سیاست‌های خود تولید کند و با تبلیغات و سایر روش‌ها هزینه‌هایی را که پرداخت شده را موجه جلوه کند و از طرف دیگر، بخش‌های زیادی از جامعه را به وجود خود وابسته کند و رشد و توسعه این گروه‌ها را وابسته به خود سازد. بدین‌گونه مجتمع‌های نظامی-صنعتی به خاطر شرایط ویژه‌ای که در جامعه و سیاست ایالات متحده دارد، به نظر می‌رسد تا آینده‌های دور حضور قدرتمند خود را در جامعه و سیاست ایالات متحده حفظ نمایند.

۳. درهم‌تنیدگی منافع

علاوه بر دو مؤلفه مهم اثرگذاری یک گروه بر فرایند نهاد تصمیم‌سازی یعنی منابع قدرت و ثروت، همسویی نسبی منافع تصمیم‌سازان و گروه ذی‌نفوذ نیز مؤلفه‌ای مهم است. اگر منافع بازیگران یک سیستم تصمیم‌ساز بتواند همسو با منافع گروه ذی‌نفع باشد، خیلی از مشکلات گروه ذی‌نفع برای خروجی تصمیمات براساس مطابقت با منافع گروه ذی‌نفوذ حل خواهد شد. در نظام سیاسی ایالات متحده به نظر می‌رسد اتفاقی که افتاده این است که گروه منافع مجتمع‌های نظامی-صنعتی و

1. Sydney Lens

گروهی از سیاستگذاران کلان امریکا علاوه بر همسویی منافع، تداخل اعضا داشته و این ویژگی باعث شده که این گروه با حمایت مالی، تبلیغاتی و معنوی مجتبع های نظامی-صنعتی و با استفاده از دستاویز تهدید امنیت و منافع ملی، سیاست دفاعی ایالات متحده را به سوی جنگ و سیاست مداخله جویی ببرد. سی رایت میلز درباره پیوند نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا می گوید: «نخبگان سیاسی امریکا، مجموعه ای از گروه ها هستند که اعضایشان یکدیگر را می شناسند. همدیگر را در شرایط موقعیت های اجتماعی، کار و تجارت می بینند. بنابراین در تصمیم سازی ها یکدیگر را مورد نظر قرار می دهند...، اعضای مؤثر در این محافل از گروه های کوچکی تشکیل شده اند که با یکدیگر ارتباط ظریفی دارند. آنان بین خود و سایر گروه های اجتماعی خطوطی می کشند که زمینه ادغام آنان را از بین می برد؛ این امر اشتراک منافع گروه های برگزیده را به گونه قابل توجهی افزایش می دهد و به این ترتیب جامعه و گروه های اجتماعی در پیرامون نخبگان سیاسی امریکا قرار خواهند گرفت» (Mills, 1956: 8).

در بطن مجتبع های نظامی-صنعتی، نهاد قدرتمند پنتاگون قرار دارد. ساختار تصمیم گیری این دستگاه نظامی را گاه مثلث پولادین خوانده اند. در یک ضلع این مثلث کارگزاران غیرنظامی قرار دارند که رسماً سیاست نظامی امریکا را شکل می دهند و عبارت از دفتر رئیس جمهوری، شورای امنیت ملی، کمیته های نیروهای مسلح هر دو مجلس سنا و شورا و کارگزاران اطلاعاتی نظیر سازمان سیا هستند. ضلع دوم این مثلث را نهادهای نظامی، شامل رؤسای ستاد مشترک ارتش، ژنرال های عالی رتبه نیروی هوایی، زمینی، دریایی و تفنگداران دریایی و سرفرماندهی پر قدرت فرماندهان منطقه ای^۱ تشکیل می دهند. نظامیان سابق از جمله لژیون امریکا و شرکت کنندگان سابق در جنگ های برون مرزی نیز نقش پشتیبان از ضلع دوم را دارند. سرانجام در پایه این مثلث، ۸۵۰۰۰ شرکت خصوصی قرار دارند که سودهای سرشارشان را به واسطه پیمانکاری وزارت دفاع امریکا به دست می آورند. این مثلث که در مجموع مجتبع های نظامی-صنعتی را تشکیل می دهند، با روش های گوناگونی دست به هدایت سیاست خارجی و دفاعی امریکا می زنند؛ بدین معنی که اولویت های خود را از طریق کمیته های عمده کنگره و یا از طریق



شبکه وسیع صاحب نفوذ در برنامه کشور می‌گنجانند. همکاری پنتاگون علاوه بر کمیته‌های کلیدی کنگره شامل بیشتر اعضای آن نیز می‌شود که بیش از پیش به وجوه مرحمتی دریافتی از مجتمع‌های نظامی-صنعتی برای انتخاب مجدد خود، خو گرفته‌اند. پیمانکاران پنتاگون در ازای این وجوه دریافتی، برای انتخاب سیاستمداران محبوب خود پاداش‌های کلان به دست می‌آورند. بوئینگ، نورث‌راپ گرومان و لاکهید مارتین در سال ۲۰۰۳، در مجموع قراردادهایی به ارزش ۵۰ میلیارد دلار به دست آوردند (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۸-۲۲). شرکت بوئینگ برای نمونه برای بستن قرارداد تولید هواپیماهای تانکر سوخت با وزارت دفاع به شیوه‌های متعددی متوسل شد. این شرکت بازنشستگان ارتش و کارمندان بازنشسته وزارت دفاع را برای پیشبرد این قرارداد استخدام کرده است. به عنوان مثال این شرکت، ژنرال بازنشسته داوید جرمیا^۱ و ژنرال بازنشسته نیروی هوایی رونالد فوگمن^۲ را برای مشاوره انتخاب کرده است که همزمان در میز سیاست دفاعی که کمیته مشاوره صاحب نفوذ وزارت دفاع است، خدمت می‌کنند (Hartung, 2011: 7). لاکهید مارتین دارای تعداد ۹۳۹ تأسیسات در ۴۵۷ شهر در ۴۵ ایالت است. نورث راپ گرومان در ۴۴ ایالت تأسیسات دارد. بوئینگ ۶۲ تأسیسات در ۲۷ ایالت دارد و رایتون ۷۹ سایت در ۲۶ ایالت دارد (Harris, 2005: 6).

بزرگ‌ترین و شناخته شده‌ترین پیمانکار بازسازی و پشتیبانی بعد از یازده سپتامبر، شرکت کلاگ-براون اندروث^۳ است که تا سال ۲۰۰۷ قسمتی از شرکت هالیبرتون^۴ بود. قراردادهای هالیبرتون از فوریه ۲۰۰۲ تا فوریه ۲۰۰۶ که برای بازسازی زیرساخت‌های نفتی عراق و فراهم کردن پشتیبانی لجستیکی سربازان ایالات متحده در عراق منعقد شد، به بیش از ده برابر افزایش یافت (Hatrung, 2011: 3-13). قراردادهای پنتاگون نیز متأثر از اعمال نفوذ دیک چنی معاون رئیس‌جمهور به چندین برابر افزایش یافت. در طول مدتی که برنامه پشتیبانی مکمل غیرنظامی

-
1. David Jeremiah
 2. Ronald Fogelman
 3. Kellogg Brown & Root (KBR)
 4. Halliburton

ارتش^۱ بزرگ‌ترین منبع درآمد شرکت هالیبرتون بود، دیک چنی فقط در سال آخر حضورش در این شرکت به عنوان مشاور، بیش از ۶۲ میلیون دلار به‌دست آورد. همچنین او در سال ۲۰۰۱ بیش از ۱۴۷ هزار دلار و در سال ۲۰۰۲ نیز در حدود ۱۶۲/۳۱۳ هزار دلار حقوق معوقه خود را از این شرکت دریافت کرد (Allen and Milbank, 2003). اگرچه این مؤسسه در جنگ‌های قبلی مثل بوسنی و کوزوو نیز بهره‌برداری‌های شایانی را به‌دست آورده بود، ولی هیچ‌وقت در حد پشتیبانی ۱۵۰ هزار سرباز امریکایی در عراق و کشورهای حامیانش نبود. از این رهگذر هالیبرتون با جهش مبلغ قراردادهایش با پنتاگون از مبلغ ۴۸۳ میلیون دلار در سال ۲۰۰۲ به بیش از ۶ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶، به شکل سخاوتمندانه‌ای از نقش پشتیبانی کننده بهره‌مند شد (Hatrung, 2011: 4).

شرکت براوناندروت، دیرزمانی است که در تگراس با روابط سیاسی خود شناخته می‌شود که توسط شرکت حفاری و تاسیسات نفتی هالیبرتون در سال ۱۹۶۲ تأسیس شد. وقتی که براون اندروت اولین قرارداد پشتیبانی برای ارتش را به‌دست آورد، دیک چنی وزیر دفاع بود. طبق گزارش تحقیقی رابرت بریس^۲ چنی، ایده‌پرداز طرح سپردن عملیات پشتیبانی ارتش به بخش خصوصی و خصوصی کردن پشتیبانی ارتش بود. وی اساساً به دنبال پاسخ به این مسئله بود که چگونه شرکت‌های خصوصی می‌توانند با به عهده گرفتن هزاران کار در پشتیبانی ارتش، به ارتش کمک کنند. چنی بعد از انتخابات ۱۹۹۲، از وزارت دفاع کنار گرفت و بین سال‌های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰، مدیر اجرایی هالیبرتون بود. در طول رهبری وی، براوناندروت از قراردادهای دولتی ۲/۳ میلیون دلار به‌دست آورد که بیش از دوبرابر مدت ۵ سال قبل از چنی بود. هالیبرتون تاسیسات نفتی آسیب‌دیده عراق را با هزینه ۲۳/۸ میلیون دلار بازسازی کرد که این آسیب‌ها در طول جنگ اول خلیج فارس بوجود آمده بودند که در آن زمان چنی وزیر دفاع بود. چنی همچنین داوگین،^۳ رئیس دفتر خودش در پنتاگون را به ریاست هیأت لابی‌گری هالیبرتون منصوب کرد. در سال

1. Logistics Civil Augmentation Program (LOGCAP)

2. Robert Bryce

3. Dave Gibben

۲۰۰۱ چنی به عنوان معاون رئیس جمهور به واشینگتن برگشت و براوناندروت به کار ساختن، نگهداری و حفاظت از پایگاه‌های ارتش از آسیای مرکزی گرفته تا خلیج فارس ادامه داد. در طول مدتی که چنی در هالیبرتون بود، این شرکت رتبه خود را در میان پیمانکاران پنتاگون از ۷۳ به رتبه ۱۸ ارتقا داد. شرکت‌های خصوصی نظامی و پیمانکاران خصوصی، بخشی جدایی ناپذیر از عملیات‌های نظامی در بیش از ۷۰۰ پایگاه نظامی در سراسر دنیا هستند. آنها، برای سود خودشان، پشتیبانی ارتش را برای عملیات نظامی امپراتوری امریکا برعهده دارند (Johnson, 2004: 144-146).

نظامی‌سازی امور غیرنظامی به صورت غیرمستقیم و علنی نیز صورت می‌گیرد، چنانکه دولت جورج بوش بسیاری از پست‌های دیپلماتیک مهم امریکا را با افراد نظامی و یا با غیرنظامیان ارتش سالار از جمله کالین پاول^۱ در مقام وزیر دفاع و ریچارد آرمیتاژ^۲ (که در دولت ریگان وزیر دفاع بود)، در مقام وزارت خارجه پر کرد. همچنین جورج بوش در پنتاگون پیتر بی تیتز^۳، رئیس و مدیرعامل شرکت لاکهید مارتین را به معاونت نیروی هوایی، توماس ای وایت^۴، سرتیپ و مدیرعامل شرکت انران^۵ را به فرماندهی نیروی زمینی، گردون انگلند^۶، معاون شرکت جنرال داینامیکز^۷ را به فرماندهی نیروی دریایی و جیمز راش^۸، یکی از مدیران عامل شرکت نورثروپ^۹ را که سرتیپی بازنشسته بود، به فرماندهی نیروی هوایی منصوب کرد. شرکت‌های لاکهید مارتین، جنرال داینامیکز و نورثروپ گرومان از پیمانکاران عمده پنتاگون هستند (Johnson, 2004: 58).

1. Colin Powell
2. Richard Armitage
3. Peter B. Teets
4. Thomas E. White
5. Enron
6. Gordon England
7. General Dynamics
8. James Roche
9. Northrop

بدینسان مجتمع‌های نظامی-صنعتی دائماً شبکه وسیعی از نهادها و تشکیلات گوناگون را در اطراف خود ایجاد کرده‌اند. نهادها و تشکیلاتی که بودجه‌هایشان را وزارت دفاع و یا بخش خصوصی تأمین می‌کنند و در کار پژوهش، مشاوره و فعال کردن لابی‌ها یا گروه‌های اعمال فشارند، شبکه وسیعی از دلال‌های سیاسی یا لابی‌های صاحب نفوذ همچون شرکت رند^۱ و مؤسسه هوور^۲ که در اصطلاح اتاق‌های اندیشه^۳ خوانده می‌شوند. در این رابطه سازمان دانشگاه‌های امریکا در سال ۲۰۰۲ گزارش داد که حدود ۳۵۰ دانشکده و دانشگاه در کار اجرای پژوهش‌هایی با بودجه پنتاگون هستند و ۶۰ درصد از بودجه پژوهش‌های پایه‌ای‌شان را از وزارت دفاع تأمین می‌کنند؛ تا آنجا که وزارت دفاع مقام سوم را در تأمین نیازمندی‌های مالی پژوهش‌های دانشگاهی به خود اختصاص داده است (حسین‌زاده، ۱۳۸۹: ۲۲).

مجموعه‌های نظامی-صنعتی همچنین تبدیل به سازمانی خودبازتولیدگر شده‌اند که بر پایه گروه‌های خاصی از جامعه بنا نهاده شده‌اند. قدرت این گروه‌ها زیاد و رقابت آنها برای جذب منابع عمومی به فشارهای داخلی برای افزایش هزینه‌های نظامی منجر شده است که با تهدیدات خارجی توجیه می‌شود. مجتمع‌های نظامی-صنعتی فشار زیادی را به سایر بخش‌های جامعه وارد می‌کنند و آثار مخربی را بر بخش‌های غیرنظامی جامعه وارد می‌سازند. این گروه منافع با جذب منابع بیشتر از منابع ملی باعث کاهش سهم بخش‌هایی مثل سازمان‌های رفاهی و فرهنگی و آموزشی شده‌اند.

۴. راهبردهای امنیتی آمریکا

کشوری که دارای قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی بالایی باشد، به نسبت مؤلفه‌های قدرت‌آفرین خود، منافع ملی خود را در بیرون از مرزها گسترش می‌دهد و تهدیدهایی که برسر تحقق منافع‌چاش پدید آید را علیه منافع ملی کشور خود تلقی می‌نماید. چنین کشوری براساس منافع ملی و امنیت ملی خود اقدام به

1. Rand
2. Hoover
3. Think Thank

طرح‌ریزی راهبرد امنیت ملی و سیاست‌های دفاعی و ایجاد ابزارهای ضروری برای دستیابی به اهداف می‌کند. با توجه به این مهم، ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور جهان از منظر توان نظامی و اقتصادی، دارای یکی از منسجم‌ترین و گسترده‌ترین راهبردهای دفاعی و امنیتی است که دایره شمول منافع ملی و تهدیدات نسبت به منافع ملی و امنیت ملی‌اش را روز به روز گسترده‌تر می‌سازد. این کشور پس از گذار از راهبرد انزوگرایی قبل از جنگ دوم جهانی، به تدریج راهبرد مداخله‌گرایی را در دستورکار سیاست خارجی خود قرارداد و در یک فرایند تکاملی، سیاست امنیتی این کشور از راهبرد تدافعی به راهبرد تهاجمی در دوره جورج واکر بوش چرخش پیدا کرد.

موضوعی که در همین ارتباط در بررسی نحوه شکل‌گیری راهبردهای دفاعی ایالات متحده می‌بایستی مورد توجه قرارگیرد، نقش گروه‌های تصمیم‌ساز طرح‌ریز این راهبردها در داخل نظام سیاسی این کشور است. هرچند که راهبردهای دفاعی-امنیتی ایالات متحده در ظاهر براساس منافع ملی این کشور صورت می‌گیرد، ولی فرایند تصمیم‌گیری در داخل دولت و سیستم تصمیم‌گیری بیانگر آن است که چگونه گروه‌های ذی‌نفوذ در تدوین راهبردهای دفاعی-امنیتی این کشور در پی تأمین منافع گروهی خود هستند؛ امری که در ذیل بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

الف) بازدارندگی-سدنفوذ: راهبرد دفاعی آمریکا در دوران جنگ سرد:
در شرایط جنگ سرد، اصول راهبرد دفاعی آمریکا در راستای جهان‌گرایی، کمونیسم ستیزی و سد نفوذ قرارداداشت. در شرایط معطوف به بی‌اعتمادی و سؤظن در روابط آمریکا و شوروی، راهبرد دفاع ملی هر یک از رؤسای جمهور آمریکا در راستای مقابله با تهدیدهای اتحاد شوروی و در چهارچوب بازدارندگی سازماندهی شده بود. هری ترومن از راهبرد سد نفوذ در برنامه‌ریزی دفاعی خود استفاده نمود. زمانی که آیزنهاور به قدرت رسید، سیاست دفاعی ترومن را نشانه‌ای از درجا زدن تلقی نمود. به این ترتیب او توانست راهبرد دفاع ملی آمریکا را متحول و تهاجمی‌تر کند و در شرایط جنگ سرد، قابلیت‌های راهبردی و هزینه‌های دفاعی آمریکا را به

میزان قابل توجهی افزایش دهد. در این شرایط وی از راهبرد انتقام گسترده^۱ برای تأمین منافع امنیت ملی آمریکا بهره‌گرفت (متقی، ۱۳۷۶: ۵۷). کندی در دهه ۱۹۶۰ مبادرت به متحول‌سازی راهبرد دفاع ملی آمریکا نمود. در این مقطع، مقامات امریکایی نه تنها درگیر بحران‌های منطقه‌ای در جهان سوم بودند، بلکه باید رقابت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی خود را با اتحاد شوروی و چین سازماندهی می‌نمودند. در چنین فضایی بود که کندی تحت‌تأثیر رهیافت‌های راهبردی والت لپمن "راهبرد پاسخ انعطاف پذیر"^۲ را ارائه نمود.

پس از سال ۱۹۷۹، روند جدیدی شکل گرفت که مقابله‌جویی را در راهبرد دفاع ملی آمریکا بوجود آورد. این مطلب تحت‌تأثیر الگوی رفتاری نواقعی‌گرایی^۳ بود که برای آمریکا جایگاه ساختاری ویژه‌ای را قائل بودند و بحران‌های منطقه‌ای را منوط به فروپاشی دیوار آهنینی می‌دانستند که در اروپای شرقی به‌گونه مشخصی شکل گرفته بود. رهنامه کارتر (امنیت خلیج فارس از راه نیروهای واکنش سریع) و رهنامه ریگان (جنگ ستارگان و ابتکار راهبردی)، در این مقطع زمانی شکل گرفت. این امر بیانگر شرایطی است که امریکایی‌ها از فضای بازدارندگی متقابل خارج شده و درصدد بازدارندگی یک‌جانبه برآمدند (متقی، ۱۳۸۷: ۳۷-۳۶).

فرایند تقابل با شوروی که دولت‌های مختلف ایالات متحده بعد از جنگ دوم جهانی، بخصوص در جنگ سرد دنبال نمودند، فرایندی بود که در آن هزینه‌های نظامی بالا بود و هر روزه بیشتر بر روش‌های نظامی و دفاعی تأکید می‌شد. این سیر منظم افزایش نظامی‌گری و استفاده از ابزارهای نظامی آمریکا در محیط بین‌الملل، افزایش نظامی‌گری در داخل این کشور را نیز دربرداشت و این امر شرایط مناسبی را برای رشد گروه‌های اقتصادی و سیاسی منتفع و طرفدار نظامی‌گری مثل مجتمع‌های نظامی-صنعتی پدید آورد.

ب) سردرگمی: راهبرد دفاعی آمریکا در دهه ۱۹۹۰: با سقوط اتحاد شوروی و فروپاشی نظام دوقطبی، مقامات امریکایی به این نتیجه رسیدند که در دوران

1. Massive Retaliation Strategy
2. Flexible Response
3. New Realism

جدید با تهدیدات نوظهوری مواجه شده‌اند که امکان کنترل آنها بسیار محدود بوده و هزینه‌های زیادی را برای ایالات متحده ایجاد می‌کنند. در این دوره شرایطی ایجاد شد که از یک سو تهدیدات سنتی آمریکا به گونه محسوسی کاهش یافت و از سوی دیگر تهدیدات جدید نمایان شدند. در چنین شرایطی امریکایی‌ها باید خود را برای تهدیدات جدید آماده می‌کردند، بنابراین راهبرد دفاع ملی آمریکا در سال‌های دهه ۱۹۹۰ را می‌توان بازتاب شرایط جدید نظام بین‌الملل دانست. در چنین شرایطی، افرادی همچون هنری کیسینجر که کانون اصلی مطالعات خود را در حوزه سیاست خارجی قرارداد داده بودند، به این نتیجه رسیدند که الگوهای رفتاری آمریکا در دهه ۱۹۹۰، بر مبنای نمادهایی از حادثه‌زدگی شکل گرفته است و هیچ‌گونه رویکرد استراتژیک در الگوی رفتاری آمریکا وجود ندارد (متقی، ۱۳۸۱: ۱۱).

از سوی دیگر، محافظه‌کاران امریکایی در اواسط دهه ۱۹۹۰ استدلال می‌کردند که ایالات متحده باید از تفوق قدرت نظامی خود در جهت تحمیل سیطره خیراندیشانه بر محیط‌های چالشی استفاده نماید (متقی، ۱۳۸۷: ۳۶). نومحافظه‌کاران امریکایی در این دهه اقدام به انتشار گزارش‌ها و راهبردهای متنوع امنیتی برای ایالات متحده کردند که بر ترکیبی از دموکراسی، توسعه‌طلبی و مداخله‌جویی تأکید داشتند. ویلیام کریستول و رابرت کاگان در زمره اصلی‌ترین نظریه‌پردازانی بودند که حوزه سیاست خارجی را به عرصه‌های دفاعی و امنیتی آمریکا پیوند زدند. آنان بر این نکته تأکید داشتند که آمریکا و محافظه‌کاران نباید اجازه دهند که نقش رهبری آمریکا در دنیا کاهش یابد؛ چراکه این کار از راه هژمونی خیرخواهانه آمریکا امکان‌پذیر است. آنان هدف اولیه سیاست خارجی آمریکا را ارتقای سطح امنیت کشور از راه کمک به متحدان، پیشبرد منافع و جاری کردن اصول امریکایی در جهان می‌دانستند (Kagan & Kristol, 1996: 20). در دهه ۱۹۹۰، نومحافظه‌کاران ایده‌ها و برنامه‌هایی را در زمینه سیاست خارجی و دفاعی توسعه داده و تئوریزه کردند که نسبت به برنامه‌های قبلی بسیار رادیکال‌تر، توسعه‌طلبانه‌تر و هژمونیک بود. ایده‌های این گروه با توجه به شرایط بوجود آمده برای امریکای بعد از جنگ سرد، از قبیل هژمون و تک‌آبر قدرت بودن آمریکا با اقبال عمومی نسبی روبرو شد. به‌طورکلی در این دهه در میان دموکرات‌های حاکم بر قدرت، نوعی سردرگمی در اتخاذ

سیاست‌های راهبردی و دفاعی دیده می‌شود و در طرف دیگر، خیزنومحافظه‌کاران برای تسخیر قدرت و برنامه‌ریزی منسجم آنان برای تصدی دوران قدرتشان را مشاهده می‌نماییم.

ج) جنگ پیشگیرانه و پیشدستانه: تحول راهبرد دفاعی امریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر: اساس و پایه راهبرد نظامی امریکا در طول جنگ سرد و پس از آن تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بر مبنای بازدارندگی استوار بوده است. اما بررسی‌ها نشان می‌دهد که رویکرد استراتژی نظامی ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، دستخوش تحول شده است. با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در این کشور و وقوع حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر، امریکا با تهدیدات جدیدی نظیر تروریسم، سلاح‌های کشتارجمعی، دولت‌های سرکش و افراطی روبه‌رو شد و دولتمردان این کشور تمامی راهبردهای پیشین را مورد نقد قرار داده و به فکر تدوین راهبرد جدیدی جهت مقابله با تهدیدات پیش‌روی خود افتادند. حادثه ۱۱ سپتامبر سبب شد تا در اولویت منافع ملی، مصادیق آنها و حوزه و معیارهای بهره‌گیری از نیروهای مسلح امریکا تغییرات عمده‌ای به‌وجود آید و این کشور تمایل بیشتری برای بهره‌برداری از نیروی نظامی نشان دهد. اساس دفاع از سرزمین امریکا به هدفی اساسی نه در برابر موشک‌های دوربرد و قدرت‌های بزرگ، بلکه اقدامات تروریستی و حملات دولت‌های خودسر تبدیل شد. مقابله با اقدامات تروریستی در سراسر جهان، قطع حمایت‌های تسلیحاتی مالی و پایگاهی از تروریست‌ها، جلوگیری از پیدایش مناطق بی‌ثبات و مقابله با گسترش سلاح‌های کشتارجمعی، به اهداف استراتژی دفاع امریکا در مورد تروریسم تبدیل شد که قبل از ۱۱ سپتامبر کم‌تر مورد توجه بود (یزدان فام، ۱۳۸۴: ۳۸۵-۳۸۴). رویکرد جنگ پیشگیرانه که در استراتژی نظامی بوش آمده است، ردپای آن را می‌توان در پروژه قرن جدید امریکایی یافت. با به قدرت رسیدن اعضای این پروژه در انتخابات سال ۲۰۰۰، پروژه قرن جدید امریکایی گزارش بازسازی دفاعی امریکا را منتشر کرد که این سند به عنوان مرجع اصلی استراتژی نظامی بوش-رامسفلد، استفاده شد و نکات اصلی مثل تغییر رژیم را در خود داشت (Ciarrocca&Hartung, 2003).

در مقطع زمانی سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰ شاهد ظهور و گسترش رویکردهای



مبتنی بر بین‌المللی‌گرایی محافظه‌کار می‌باشیم. چنین فرایندی به‌گونه‌ای تدریجی، پارادایم فکری و رویکرد عملی نخبگان سیاسی، اقتصادی و نظامی امریکا شد. این نگرش‌ها در بین واقع‌گرایان محافظه‌کار و در بین جمهوری‌خواهان در حال گسترش بود. آنان در نیمه دوم دهه ۱۹۹۰، اعتقاد داشتند که روند موجود روابط بین‌الملل منجر به صلح بادوام^۱ بین قدرت‌های بزرگ نخواهد شد (موسوی‌شفائی، ۱۳۸۸: ۱۳۴-۱۳۵).

آنان پیش‌بینی نمودند که شکل جدیدی از رقابت و رویارویی بین واحدهای سیاسی بین‌المللی در حال شکل‌گیری است. بنابراین به این نتیجه رسیدند که باید با این‌گونه تحولات مقابله نمود و تهدیدات را قبل از این‌که جلوه عملیاتی پیدا کنند، مهار کرد. این رویکرد مورد توجه نظریه‌پردازان واقع‌گرای جدید از جمله کنت والتز قرار گرفت (Waltz, 2000: 79). نومحافظه‌کاران امریکایی که از دهه ۱۹۹۰ حضور خود را در عرصه قدرت مطرح کردند، با کنترل ابزارهای رسانه‌ای و مطبوعاتی (وال استریت ژورنال، واشینگتن تایمز، ویکلی استاندارد و فاکس نیوز) و فکری (مؤسسات تحقیقاتی دست راستی) و اقتصادی (به‌طور خاص صنعت تسلیحات و نفت)، شبکه گسترده‌تری نسبت به قبل برای طراحی و تبلیغ افکار خود در اختیار داشتند و توانستند در آغاز هزاره سوم، سرنوشت ایالات متحده را در دست گیرند. مجموعه دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران در سلسله اسنادی که در طول دهه ۱۹۹۰ منتشر کردند، کاملاً مشهود است (موسوی‌شفائی، ۱۳۸۸: ۱۳۶).

مجموعه دیدگاه‌های نومحافظه‌کاران را می‌توان در پنج سند به هم وابسته که یکی پس از دیگری منتشر شدند، ملاحظه نمود. سند اولیه «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی»^۲ نام داشت. پس از آن سند اصلی این گروه منتشر شد که «پروژه قرن جدید امریکایی» نام گرفت؛ از این سند دو سند «بازسازی نیروی دفاعی امریکا» و «سیاست ملی انرژی» حاصل شد. سرانجام تمامی این اسناد در «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده» تدوین گردید. در تمامی این اسناد، تأمین رهبری مطلق جهانی امریکا نقشی تعیین‌کننده داشته است. در ژوئن سال ۱۹۹۷، گروهی که بعدها هسته

1. Stable Peace

2. Defense Planning Guidance

اصلی نومحافظه‌کاران دولت بوش را تشکیل دادند، سندی را تحت عنوان «اعلامیه اصول»^۱ منتشر کردند که برگرفته از اسناد و تفکرات قبلی آنان بود و در حکم اصول کلی حاکم بر تفکر نومحافظه‌کاران بود و یک رهبری مطلق از طریق برتری نظامی را در نظر داشت. براساس این اصول و در سال ۱۹۹۷، کریستول و کاگان پروژه‌ای به نام قرن جدید امریکایی را در مؤسسه امریکن انترپرایزر^۲ آغاز کردند که به بنیان مبارزات انتخاباتی بوش در سال ۲۰۰۰ تبدیل شد. این پروژه به تأیید نومحافظه‌کاران دیگری چون چنی، رامسفلد، ولفوویتز، لیبی، پرل، آبرامز، بولتون، فیث، زاخیم و خلیل‌زاد نیز رسید. پروژه مزبور بر تلاش برای رهبری جهانی ایالات متحده از طریق برتری نظامی مبتنی بود.

بوش در سخنرانی‌های انتخاباتی خود بارها از افزایش هزینه‌های نظامی و آغاز برتری مطلق و هژمونی آمریکا سخن گفت و قول داد برای تحقق تفوق آمریکا بودجه نظامی را افزایش داده و و روح ابداع و نوآوری را به پنتاگون بدمد تا از طریق تفوق نظامی آمریکا، رهبری جهانی مطلق این کشور را تثبیت نماید. بوش پس از حملات ۱۱ سپتامبر، در یکی از سخنرانی‌های خود حملات ۷ دسامبر ۱۹۴۱ به پرل هاربر را با حادثه ۱۱ سپتامبر مقایسه کرد و گفت همان‌گونه که حملات ۱۹۴۱ به پرل هاربر نقطه عطفی بود که در یک لحظه آمریکا را برای همیشه از انزوا خارج نمود، یازدهم سپتامبر نیز نقطه سرنوشت‌سازی است که آمریکا را در شرایط تصمیم‌گیری برای تفوق جهانی خود قرار داده است.

آنچه از مطالب گفته شده برداشت می‌شود آن است که نومحافظه‌کاران، هژمونی آمریکا را بیش از هر چیز بر بنیان برتری مطلق نظامی این کشور قرار داده‌اند و راهبرد دفاعی که در این راستا تنظیم نمودند، کاملاً رویه‌ای تهاجمی و یکجانبه‌گرایانه داشت. آشکار است که شیوه برتری‌جویی مطلق این گروه، بیشترین منفعت را نصیب مجتمع‌های نظامی-صنعتی کرد و سیر تحولات این کشور نشان داد که بودجه‌های عظیمی به سمت پنتاگون و به دنبال آن به سمت پیمانکاران آن سرازیر شد. در اینجا ما به خوبی می‌توانیم شاهد ارتباط معناداری بین راهبردهای

1. Statement of Principles
2. The American Enterprise



نومحافظه‌کاران و منافع مجتمع‌های نظامی-صنعتی و درهم‌تنیدگی منافع بازیگران و کارگزاران این دو بخش باشیم.

در همین راستا مجتمع‌های نظامی-صنعتی، اتحاد مستحکمی نیز با صنایع نفتی که اغلب در مناطق ناآرام قرار داشته و برای تداوم فعالیت خود نیازمند به تأمین امنیت هستند، برقرار می‌نمایند. مسیر شغلی دیک چنی نشان داد که رابطه بسیار نزدیکی میان وی با شرکت‌های نفتی و مجتمع‌های نظامی-صنعتی وجود دارد. او مدیر اجرایی خدمات نفتی شرکت هالیبرتون و قبل از آن وزیر دفاع بود. در دهه ۱۹۸۰ هم که عضو کنگره بود، از اعضای برجسته کمیته اطلاعات کنگره بود که درگیر سرپوش گذاشتن بر عملیات‌های مخفیانه دوره ریگان بود. همچنین باید توجه شود که همسر وی، لین چنی،^۱ یکی از هدایت‌کنندگان اصلی شرکت لاکهید مارتین است که این شرکت یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تولیدکننده اسلحه در سطح جهانی است؛ شرکتی که از قراردادهای نظامی در دوران جنگ علیه تروریسم بسیار منتفع شده است (Gibbs, 2004: 318).

در برنامه‌های نومحافظه‌کاران و بوش، سیاست هژمونیکی که پیش گرفته شده بود، بیشتر بر برتری مطلق تکنولوژی نظامی در میدان جنگ تأکید و سعی شده بود تا با بی‌رقیب کردن تکنولوژی جنگی ایالات متحده در میدان نبرد، قدرت سیاسی آمریکا در سطح نظام بین‌الملل افزایش یافته و این کشور به اهداف راهبردی خود دست یابد. طبق رهنامه این گروه، سیاست دفاعی آمریکا به جای تهدیدمحور بودن، باید قابلیت محور بوده و قدرت نظامی آمریکا و افزایش قدرت آن را تهدیدات مشخص نکنند؛ بلکه بخاطر شرایط خاص جنگ و نامعلوم بودن تهدیدات، قدرت نظامی باید بدون توجه به تهدیدات متصور شکل گیرد تا توان مقابله با هرگونه تهدیدی از طرف هر گروه و کشوری را داشته باشد. در اینجاست که صنایع ساخت سلاح‌ها و تجهیزات و شرکت‌های خدمات نظامی در قالب مجتمع‌های نظامی-صنعتی وارد برنامه‌های آنها می‌شود.

1. Lynne Cheney

۵. کابینه بوش و نومحافظه‌کاران

جریان نومحافظه‌کاری در فضای سیاسی امریکا به عنوان گروهی تندرو شناخته می‌شود که توانست در دوره ریاست جمهوری بوش پسر وارد ساختار تصمیم‌گیری کلان ایالات متحده شود و موقعیت مسلطی را در سیستم تصمیم‌سازی امریکا به دست آورد. نومحافظه‌کاران اولیه گروه کوچکی بودند که بیشتر آنها را روشنفکران یهودی لیبرال تشکیل می‌دادند. این گروه که خاستگاه چپ دارند، در دهه‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۰ میلادی در مخالفت با تندروی‌های چپ در جامعه امریکا ایجاد شدند. در دهه ۱۹۸۰ میلادی، این نومحافظه‌کاران، جمهوری خواه شدند. فعالیت نومحافظه‌کاران از دهه ۱۹۹۰ میلادی و پیشتر در دوره ریگان شکل عمده‌ای به خود گرفت. پس از ریگان، این افراد فعالیت قابل توجهی نداشتند ولی با روی کار آمدن جورج بوش پسر و نیز حملات یازده سپتامبر، شرایط برای رشد و عملی شدن دیدگاه‌های افراطی نومحافظه‌کاران محیا شد. بسیاری از نومحافظه‌کاران معتقدند که ایالات متحده با هزینه نکردن کافی در امور دفاعی و نظامی، خود را در مقابل تهدیدها آسیب‌پذیر کرده است. آنان بر این باورند که ایالات متحده بخاطر منافع زودگذر و اندک، پا را بر روی اصول بنیادین خود گذاشته است. از آنجا که امریکا اصلی‌ترین قدرت جهان است، باید وظیفه خود را اجرا کند و همانند زمان ریگان ارتشی قوی و آماده بسازد تا برای مقابله با تهدیدات کنونی و آینده کارایی داشته باشد و همینطور سیاست خارجی‌ای بسازد که به طور مشخص و آگاهانه اصول امریکایی را در خارج گسترش دهد (سری، ۱۳۸۳: ۲۸۴-۲۸۳). این گروه، شیفته دموکراسی قدرتمند امریکایی، ملیت امریکایی، اسطوره مذهب، قدرت نظامی و سلطه امنیتی هستند. نومحافظه‌کاران، تحت‌تأثیر کتاب درباره جباریت^۱ اشتراوس، مدعی‌اند که تصمیم دارند تمامی نظام‌های استبدادی دنیا را به زیر کشند. رسالت تاریخی آنها ارزش‌های مطلق جهانی است که امروزه زمان تحقق آن فرا رسیده است (مطهرنیا، ۱۳۸۳: ۲۲۹؛ جفره، متی، ۱۳۹۰: ۱۶).

از نظر نومحافظه‌کاران، ملت امریکا یک ملت خاص با رسالتی تاریخی است



که در پرتو رویکرد هژمونیک دولت امریکا، آرزوها و آمال‌شان در جهان قابل حصول است. آنان معتقدند که برای تحقق این آمال باید سه اقدام مهم شامل تسلیح دوباره امریکا، جلوگیری از رقابت کشورهای دیگر و مقابله با آنان و شکار رژیم‌های دیکتاتوری در جهان انجام گیرد. این گروه همچنین بر این باورند که برای قانع کردن افکار عمومی جهان، مدام باید نسبت به خطرهای در کمین هشدار داد و مردم جهان را نسبت به خطرات در کمین آگاه کرد. در حقیقت ۱۱ سپتامبر نمونه عملی این هشدارها بود که این گروه را در راهبرد امنیتی خود راسخ‌تر کرد. افکار و ایده‌هایی که نومحافظه‌کاران از آن الهام گرفتند، تبدیل به انتشار برنامه‌هایی رادیکال، خطرناک و جاه‌طلبانه‌ای در دهه ۱۹۹۰ شد و با آمدن به کاخ سفید، تبلوری عینی پیدا کرد. بسیاری از طرح‌های نومحافظه‌کاران در ابتدا در قالب راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی توسط وزارت دفاع برای سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ آماده و ارائه شده بود. در واقع راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی طرحی بود که در سال ۱۹۹۲ ولفوویتز^۱ درخصوص بودجه و طراحی سازمانی پنتاگون برای رئیس خود دیک چنی که در آن هنگام وزیر دفاع بود، تدارک دید. طرح ولفوویتز براساس برتری دائمی ارتش ایالات متحده و سلطه جهانی در چهارچوب نظم نوین جهانی تنظیم شده بود (موسوی‌شفائی، ۱۳۸۸: ۱۳۷).

در خصوص ارتباط نومحافظه‌کاران با مجتمع‌های نظامی-صنعتی باید افزود که این گروه که به طور واضحی در سه ضلع مثلث قراردارند، مهمترین ابزار اجرایی برنامه‌های خود را بر نظامی‌گری و جنگ و توسعه ارتش از نظر فناوری قرارداده‌اند. اختصاص بودجه به نظامی‌گری باعث سرازیر شدن بودجه به پنتاگون و سایر سازمان‌های امنیتی و دفاعی ایالات متحده می‌شود که از طریق این سازمان‌ها قسمت عمده بودجه به صنایع تسلیحاتی انتقال می‌یابد. این شرکت‌ها برای جذب بیشتر این بودجه و در رده بالاتر برای اختصاص بودجه به سازمان‌های نظامی و امنیتی، از ابزار لابی خود در سطح وسیعی استفاده می‌کنند. این گروه در اتحاد با مدیران صنایع نظامی و نظامیان ارتش با تداخل پیچیده اعضا، اتحاد جنگی را بوجود

1. Paul Wolfowitz

آورده‌اند که سیاست‌های دفاعی ایالات متحده را در جهتی یک‌جانبه‌گرایانه، هژمونیک و حتی درخلاف جهت منافع ملی امریکا و برعکس، درجهت منافع گروهی خود پیش می‌برد.

بدینسان نومحافظه‌کارانی که کابینه بوش را تشکیل دادند، گروهی جنگ‌طلب و طرفدار نظامی‌گری بودند که روند مداوم تشدید نظامی‌گری امریکا را سرعت بخشیدند و با ایده‌ها و برنامه‌های خود ایالات متحده امریکا را وارد مرحله‌ای خطرناک از تاریخ سیاست خارجی‌ای نمودند که نظامی‌گری و یک‌جانبه‌گرایی در پیش گرفته شده، خارج از توان سیاسی و نظامی این کشور است. برندگان این وضعیت گروه‌هایی بودند که از بحران‌سازی همیشگی این کشور سود برده‌اند و در این مرحله نیز با همکاری نومحافظه‌کاران، سودهای شگفت‌آوری را به‌دست آوردند.

۶. نومحافظه‌کاران و افزایش هزینه‌های نظامی

یک سال پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، ره‌نامه بوش مبنی بر لزوم مبادرت به جنگ پیشگیرانه به صدور بیانیه‌ای رسمی به نام «استراتژی امنیت ملی امریکا» از سوی کاخ سفید مطرح شد. سند استراتژی امنیت ملی امریکا که در سپتامبر ۲۰۰۲ منتشر شد، در واقع برگردانی از «راهنمای برنامه‌ریزی دفاعی امریکا» و «پروژه قرن جدید امریکایی» بود. نکات محوری این سند در «بازسازی توان دفاعی امریکا» و «سیاست ملی انرژی» متجلی شد. در سند بازسازی توان دفاعی امریکا اینگونه آورده شده است که ایالات متحده باید به چنان درجه‌ای از قدرت نظامی در بستر رشد اقتصادی دست یابد که رقبای احتمالی و بالقوه را حتی از آرزوی ایفای نقش جهانی و یا منطقه‌ای، در تضاد با منافع امریکا بازدارد. امریکا باید از طریق دستیابی به چنین قدرتی، امنیت مطلق خود را محقق سازد (دهشیار، ۱۳۸۴: ۳۴). بعد از طرح برنامه‌ریزی‌های وسیع ارتش سالارانه نومحافظه‌کاران و فرصتی که حادثه یازده سپتامبر برای اجرای این برنامه‌ها ایجاد نمود، دولت بوش به شدت بودجه نظامی را افزایش داد و همزمان با آن بر طبل جنگ کوبید و به‌طور صریح بسیاری از کشورهای هدف برنامه‌های خود را تهدید به تغییر رژیم کرد که شامل کشورهای به اصطلاح محور شرارت می‌شدند. افزایش هزینه‌های نظامی دولت امریکا که از

مالیات‌ها و سرمایه‌های ملی مردم این کشور تهیه شده است را به روشنی می‌توان در صورت‌حساب قراردادهای شرکت‌های بزرگ تولیدکننده تسلیحات امریکایی در سال‌های بعد از ۲۰۰۰ مشاهده نمود (جدول ۱).

جدول ۱- پیمانکاران طراز اول وزارت دفاع امریکا

رده‌بندی	۲۰ پیمانکار عمده پنتاگون در سال ۱۹۹۹	ارزش قراردادهای برحسب میلیون دلار در سال ۲۰۱۰	۲۰ پیمانکار عمده پنتاگون در سال ۲۰۰۹	ارزش قراردادهای برحسب میلیون دلار در سال ۲۰۱۰
۱	لاک‌هیدماتین	۱۵/۹۸۰	لاک‌هیدماتین	۳۱/۹۰۰
۲	بوئینگ	۱۲/۱۸۰	بوئینگ	۲۱/۰۲۰
۳	رایت‌تون	۷/۹۰۰	نورث راب گرومان	۱۹/۱۸۰
۴	جنرال داینامیکز	۵/۵۶۰	جنرال داینامیکز	۱۶/۰۰۰
۵	نورث راب گرومان	۳/۷۴۰	رایت‌تون	۱۴/۹۳۰
مجموع ۵ شرکت اول		۴۵/۳۶۰		۱۰۳/۰۴۰
۶	یونایتد تکنولوژیز	۲/۹۱۰	بی ای ای سیستمز	۷/۲۳۰
۷	جنرال الکتریک	۱/۹۳۰	ال ۳ کامیونیکیشنز	۷/۰۵۰
۸	تکستورن	۱/۸۱۰	یونایتد تکنولوژیز	۶/۷۹۰
۹	تی آر دلبیو	۱/۷۶۰	اشکوش	۶/۲۱۰
۱۰	اس ای آی سی	۱/۷۳۰	کا بی آر	۴/۶۶۰
۱۱	لیتون	۱/۵۳۰	اس ای آی سی	۴/۵۴۰
۱۲	یونایتد دیفنس - اینداستریز	۱/۱۹۰	آی تی تی	۳/۸۰۰
۱۳	کامپیوتر ساینس	۱/۱۴۰	هیومانا	۳/۴۶۰
۱۴	آی تی تی	۸۶۰	جنرال الکتریک	۳/۰۳۰
۱۵	هالیبرتون	۸۳۰	کامپیوتر ساینس	۲/۹۸۰
۱۶	هیومانا	۷۹۰	هلت نت	۲/۸۶۰
۱۷	دین کورپ	۷۰۰	تری وست هلت کیر	۲/۷۰۰
۱۸	بچتل	۶۹۰	بل - بوئینگ	۲/۵۷۰
۱۹	هانی ول	۶۸۰	مک اندروز و فوربز هولدینگز	۲/۴۶۰
۲۰	آتم	۶۵۰	بچتل	۲/۴۴۰
مجموع ۲۰ شرکت اول		۶۴/۵۷۰		۱۶۵/۸۳۰
مجموع هزینه‌های پنتاگون		۱۵۶/۵۲۰		۳۸۳/۴۲۰

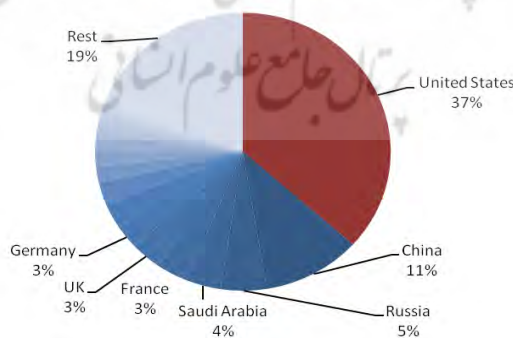
Source: (Ellman&Livergood& Morrow& Sanders, 2011: 27)

بعد از حادثه یازده سپتامبر، دولت بوش ضمن افزایش بسیار قابل توجه بودجه پنتاگون، برنامه‌ریزی برای اجرای عملیات نظامی و اعزام نیرو برای مناطق عملیاتی را در دستورکار دولت امریکا قرارداد (نمودار ۴ و ۵). این افزایش بسیار چشمگیر بودجه



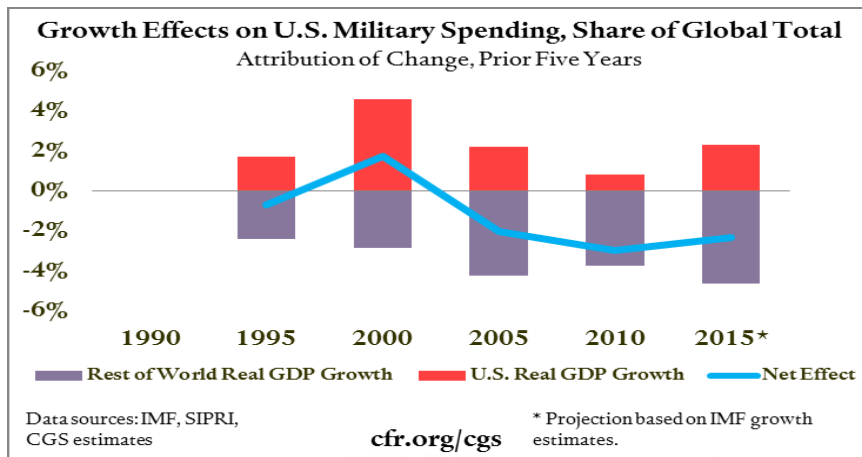
نظامی، بعد از وارد شدن به پنتاگون مستقیماً برای تولید سلاح، مهمات و انواع تجهیزات رزمی بین شرکت‌های پیمانکار پنتاگون تقسیم شد. افزایش هزینه‌های نظامی که بعد از یازدهم سپتامبر شروع شد، در خلال دهه ۲۰۰۰ میلادی نیز تداوم یافت. بودجه پایه پنتاگون با هزینه‌های اضافی جنگ‌های عراق و افغانستان، هزینه‌های نظامی کل ایالات متحده را به ۷۰۰ میلیارد دلار در سال رساند که بالاترین سطح بعد از جنگ دوم جهانی است. پیمانکاران بزرگ پنتاگون مبلغ قراردادهای‌شان بین فوریه ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸، نزدیک به دو برابر شد. لاکهید مارتین به تنهایی ۲۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۸ از قراردادهای پنتاگون را به دست آورد (Hartung, 2011: 1). فقط این شرکت در سال ۲۰۰۸ مبلغ بیشتری از بودجه فدرال را نسبت به سازمان‌هایی چون سازمان حمایت از محیط زیست (۷,۵ میلیارد دلار)، وزارت کار (۱۱,۴ میلیارد دلار) و وزارت ترابری (۱۵,۵ میلیارد دلار) به دست آورد (The Budget of the United States Government, 2009). بین سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۲، کابینه بوش برای توسعه فناوری‌های نظامی جدید، ۱۳۶ میلیارد دلار هزینه کرد. رامسفلد از افزایش هزینه ۱۲۵ درصدی در تکنولوژی اطلاعات، ۱۴۵ درصدی در قابلیت‌های فضایی و ۲۸ درصدی در برنامه‌هایی که به شبکه اطلاعاتی دشمن حمله می‌کنند، خبر داد. شرکت‌هایی که در تولید این گونه سلاح‌ها و تکنولوژی‌ها فعالیت دارند، قیمت سهام‌شان جهش قابل توجهی پیدا کرد. رایتئون ۳۰ درصد، نورث راپ گرومان ۷۲ درصد و تی آر دلبلیو ۷۵ درصد قیمت سهام‌شان بالا رفت (Harris, 2005: 19).

نمودار ۴- مقایسه هزینه‌های نظامی آمریکا با دیگر کشورها و مناطق جهان



Source: (Steinbock, 2014: 4)

نمودار ۵- مقایسه نرخ رشد هزینه‌های نظامی امریکا

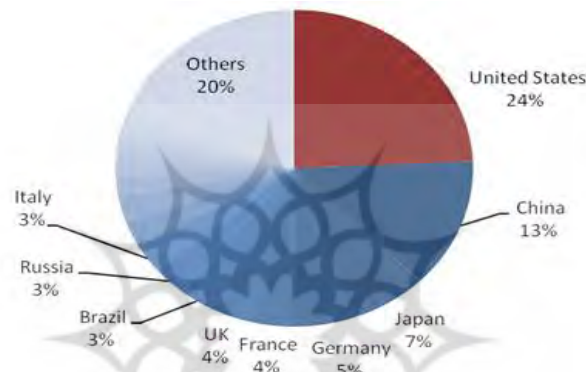


پیمانکاری پنتاگون در این دوره به شدت با پنج پیمانکار اصلی (لاکهد مارتن، بوئینگ، نورث راپ گرومان، رای تون و جنرال داینامیکز) که یک سوم بودجه را دریافت کردند، متمرکز شده است (Hartung, 2011: 1). کمیته تحقیقات کنگره در ماه مارس سال ۲۰۱۱ تخمین زد که تعداد پیمانکاران بخش خصوصی در عراق و افغانستان (۱۵۵/۰۰۰ نفر) از تعداد نظامیان یونیفورم پوش (۱۴۵/۰۰۰ نفر) بیشتر است. این پیمانکاران ۵۲ درصد از نیروی کار وزارت دفاع را در افغانستان و عراق تشکیل می‌دهند. از دسامبر ۲۰۰۹، تعداد پیمانکاران وزارت دفاع در افغانستان از تعداد آنها در عراق بیشتر شد (Schwartz and Swain, 2011: ii).

این در حالی است که ایالات متحده با تولید ۲۴ درصد تولید ناخالص جهانی، ۳۷ درصد بودجه نظامی جهان را به خود اختصاص داده است (نمودار ۶). این نمونه‌ها از مصارف نظامی و جذب بودجه پنتاگون و نیز صدها نمونه دیگر نشان می‌دهد که بودجه‌های نظامی امریکا بنا به ادعای دولت امریکا قرار بوده در جنگ علیه تروریسم، گسترش دموکراسی به مردم جهان و ایجاد امنیت برای مردم امریکا صرف شود، اما در عمل نصیب شرکت‌های خصوصی و صنایع جنگ‌افزارسازی می‌شود؛ افراد و گروه‌های وابسته به دولت و کنگره از این بودجه عظیم سود می‌برند. کنگره که به‌طور تاریخی نقش مهمی را در محافظت از دموکراسی امریکا برعهده داشته است؛ در دوره‌های اخیر از این وظیفه اساسی خود غافل مانده است.

کنگره تنها نهادی نیست که از انجام وظیفه نظارتی و هدایتی خود بازمانده است، رسانه‌ها، اتاق‌های فکر و دیگر نهادها نیز در پاسخگو نگه داشتن سیاست‌سازی دفاعی بر طبق منافع عمومی شکست خورده‌اند (Wheeler, 2004). در همین ارتباط، ویلیام گریدر^۱ می‌گوید: «سیستم نمایندگی دستخوش تحریف عجیبی از اهداف ذاتی خود شده است. اینکه دولت به جای خواسته عمومی^۲، به خواسته‌های شبکه‌های باریک قدرت (گروه‌های منافع) واکنش نشان می‌دهد» (Berry, 1997: 18).

نمودار ۶- مقایسه سهم امریکا در تولید ناخالص جهانی با دیگر کشورها و مناطق جهان



Source: (Steinbock, 2014: 5)

بدینسان به دنبال حادثه یازده سپتامبر، قدرت امریکا در بعد داخلی، حول محور رشد فرهنگ ترس بازسازی شد و نظامی‌سازی فضای عمومی و فرهنگ به شدت افزایش یافت. به همان میزان که عملیات نظامی ارتش در خارج از کشور تحت عنوان مبارزه نامحدود با تروریسم انجام می‌شد، فضای عمومی داخل نیز به شدت به گرد ارزش‌های پشتیبانی‌کننده این سیاست‌ها مثل نظامی‌سازی مفرط و فرهنگ میهن‌پرستی سازماندهی شدند که دستاوردهای دموکراسی چند قرن اخیر این کشور را هدف نابودی خود قرار داده است (Girux: 2004: 211). بدینسان به وضوح می‌توان دید که ادعاهای انسان‌دوستانه، ملی‌گرایانه و دموکراسی‌طلبانه، چگونه در نهایت در مسلخ صاحبان زر و زور قربانی شده و از آنسو بارگران این هزینه‌ها و ادعاها

1. William Greider
2. Popular will

بردوش ملت امریکا و اشغال و بی‌خانمانی مردمان کشورهای مثل عراق و افغانستان نهاده شده است.

نتیجه‌گیری

از آنچه گفته شد، چنین برمی‌آید که در سیاست دفاعی-امنیتی ایالات متحده که بر بنیان نظامی‌گری و مداخله‌گرایی استوار است، ارتباط معناداری میان منافع مجتمع‌های نظامی-صنعتی و سیاست‌سازان بخش دفاعی به خصوص از زمان حادثه ۱۱ سپتامبر وجود دارد و درهم‌تنیدگی منافع این دو گروه به وضوح قابل مشاهده است. قدرت و ثروت کلان مجتمع‌های نظامی-صنعتی، شرایطی را به وجود آورده است که سیاست دفاعی ایالات متحده هر روز بیشتر از پیش تحت‌تاثیر این گروه، تصمیم‌سازی می‌شود. هرچند که در سال‌های قبل از ۲۰۰۰ میلادی، سیاست امنیتی امریکا جنبه دفاعی و از سویی مداخله‌جویانه داشت، اما از زمان حادثه ۱۱ سپتامبر، مجتمع‌های نظامی-صنعتی در اتحادی با نومحافظه‌کاران، فرصتی طلایی برای هرچه تهاجمی و رادیکال‌تر کردن راهبرد نظامی امریکا برای دستیابی به منافع خود ایجاد کردند. راهبردی که برای هشت سال ریاست جمهوری بوش تهیه و اجرا شد، نتیجه همکاری و هماهنگی نزدیک، پیچیده، درون‌گروهی و انحصارطلبانه‌ای بود که اهداف همه گروه‌های شرکت‌کننده در این اتحاد نظامی را برآورده می‌کرد. منافع این گروه‌ها و اضلاع این مثلث به شکل درهم‌تنیده‌ای با هم پیوند یافته و این منافع که در ظاهر متفاوت می‌آیند، به شکل پیچیده‌ای در طراحی سیاست دفاعی ایالات متحده امریکا، همسو عمل می‌نمایند. همسویی منافع نومحافظه‌کاران با مجتمع‌های نظامی-صنعتی، سیاست دفاعی نوین امریکا را تعریف و بازطراحی نموده است. این اتحاد به نوبه خود راهبرد دفاعی امریکا را به سوی یک‌جانبه‌گرایی، نظامی‌گری و شعله‌ور ساختن آتش جنگ‌های افغانستان، عراق، لیبی و سوریه رهنمون ساخته است.

از سویی به دلیل انحصاری و غیررقابتی بودن مجتمع‌های نظامی-صنعتی در سطح جهانی، صاحبان این صنایع همواره به عنوان یک گروه نفوذ ذینفع در سیاست خارجی و دفاعی امریکا از سیاست خارجی یک‌جانبه و کم‌تعامل و غیردیپلماتیک

حمایت می‌کنند. در مقابل چنین وضعیتی، شرکت‌های فراملی مثل بانک‌ها، بیمه‌ها، شرکت‌های نفتی و انواع مختلف صنایع غیرنظامی آمریکا که نیازمند سیاست خارجی متعامل با روابط متقابل و باثبات هستند، از این نوع سیاست خارجی بسیار متضرر شده‌اند. این شرکت‌های فراملی برای فعالیت سودآور در تجارت بین‌الملل، برخلاف مجتمع‌های نظامی-صنعتی، نیازمند جهانی باثبات هستند تا در آن محیط بتوانند در کشورهای دیگر به سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت و سودآور مبادرت ورزند و به راحتی سرمایه‌های خود را بدون نگرانی از جنگ، ناآرامی، تروریسم و تغییر رژیم‌ها به جریان درآورند و در ورای آن به سود دوجانبه برای آمریکا و دنیای غیرامریکا دست یابند. این درحالی است که مجتمع‌های نظامی-صنعتی در اقتصاد سیاسی تجارت جهانی اسلحه، برای سود صنایع خود نیازمند ناآرامی، ترس از تهدید، وجود بحران، تروریسم و ایجاد تهدیداتی مثل بنیادگرایی اسلامی هستند تا مردم و دولت آمریکا و به‌طور کلی مردم و دولت‌های دیگر مناطق جهان را بخاطر چنین سمفونی وحشتی، نیازمند سلاح و آمادگی رزمی و دفاعی نمایند تا از چنین رهگذری منافع این مجتمع‌ها را تأمین نمایند. با توجه به انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ و رجزخوانی کاندیداتوره‌های جمهوری خواه و کوبیدن آنان بر طبل جنگ و نیز با توجه به موقعیت روبه افول هژمونیک آمریکا، پیش‌بینی می‌شود این فرایند همچنان تداوم یافته و به میزان قابل توجهی سایر مناطق جهان از جمله منطقه پراکندگی خاورمیانه را تحت تأثیر خود قرار دهد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



منابع

الف) فارسی

- ازغندی، علیرضا. ۱۳۶۴. **مجتمع‌های نظامی - صنعتی**، تهران: نشر سپهر.
- بشیریه، حسین. ۱۳۷۴. **جامعه‌شناسی سیاسی نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی**، تهران: نشر نی.
- حسین‌زاده، اسماعیل. ۱۳۸۹. **اقتصاد نظامی‌گری امریکا**، ترجمه: پرویز امیدوار، تهران: نشر نی.
- دهشیار، حسین. ۱۳۸۴. **نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی امریکا**، تهران: سرایی.
- راحت حسن، م. ۱۳۸۹. «از پژوهش تا هواداری سیاسی: وجه تمایز گروه‌های فکری - گروه‌های فشار در سیاست امریکا»، ترجمه فریبرز ارغوانی پیرسلامی، **فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی - امریکاشناسی**، سال ۱۲، ش ۱، صص: ۱۰۴-۷۹.
- جفره، منوچهر، متقی، ایوب. ۱۳۹۰. «تحول در استراتژی نظامی امریکا در مقابله با تروریسم»، **فصلنامه دانشنامه**، ش ۸۰، صص: ۲۷-۵.
- سری، حمیدرضا. ۱۳۸۳. **نومحافظه‌کاران و اروپا**، کتاب امریکا، ویژه نومحافظه‌کاران، تهران: ابرار معاصر.
- متقی، ابراهیم. ۱۳۷۶. **تحول در سیاست خارجی امریکا: مداخله‌گرایی و گسترش**، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- متقی، ابراهیم. ۱۳۸۱. «بررسی زمینه‌های محیطی و پیامدهای ساختاری بین‌الملل‌گرایی محافظه‌کار و هژمونیک‌گرایی امریکا»، **فصلنامه سیاست دفاعی**، ش ۳۸ و ۳۹، صص: ۳۰-۵.
- متقی، ابراهیم. ۱۳۸۷. «تحول در راهبرد دفاع ملی امریکا: از جنگ پیشگیرانه تا بازدارندگی منطقه‌ای»، **فصلنامه راهبرد دفاعی**، سال ۶، ش ۲۲، صص: ۵۶-۲۷.
- مطهرنیا، مهدی. ۱۳۸۳. **محافظه‌کاری در خدمت لیبرالیسم**، کتاب امریکا ویژه نومحافظه‌کاران، تهران: ابرار معاصر.
- موسوی‌شفائی، سیدمسعود. ۱۳۸۸. «نومحافظه‌کاری و هژمونی امریکا (تحول هژمونی امریکا در عصر نومحافظه‌کاران)»، **فصلنامه روابط خارجی**، سال ۱، ش ۲، صص: ۱۱۹-۱۵۲.

نش، کیت. ۱۳۸۹. **جامعه‌شناسی معاصر: جهانی‌شدن، سیاست و قدرت**، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.
یزدان‌فام، محمود. ۱۳۸۴. «استراتژی دفاعی ایالات متحده امریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۸، ش ۲۸، صص: ۳۹۷-۳۷۷.

(ب) انگلیسی

- Adams, Gordon. 1981. **The Iron Triangle: The Politics of Defense Contracting**, New York: Council on Economic Priorities.
- Berry, J. M. 1997. *The Advocacy Explosion; the Interest Group Society*, New York: Longman.
- Dan Stein Bock. 2014. "The Challenges for America's Defense Innovation". **The Information Technology & Innovation Foundation**. Available at: <<http://www2.itif.org>>.
- David T. Smith. 2015. From the Military-Industrial Complex to the National Security State**. Australian Journal of Political Science. **Vol. 50, No. 3, pp. 576-590.**
- Dunne J Paul and Sköns Elisabeth. 2009. **The Military Industrial Complex**, Department of Economics, British University in Egypt, Cairo and University of the West of England, Bristol and Stockholm International Peace Research Institute (SIPRI) Stockholm.
- Dunne J Paul and Sköns Elisabeth. 2011. **The Changing Military Industrial Complex**, University of the West of England, Bristol and University of Cape Town, Stockholm International Peace Research Institute (SIPRI) Stockholm.
- Ellman, Jesse and Livergood, Reed and Morrow, David and Sanders, Gregory. 2011. **U.S. Department of Defense Contract Spending and the Supporting Industrial Base**, An Annotated Brief by the CSIS Defense-Industrial Initiatives Group.
- Garson, David G. 2007. *Group Theories of Politics*. (Reviewed by: Nikole Pagan). For PA 715, **Policy-Making and Implementation**.
- Gibbs, D. 2004. Pretexts and US Foreign Policy: The War on Terrorism in Historical Perspective, **New Political Science**, Vol. 26, No. 3.
- Giroux, Henry A. 2004. War on Terror: The Militarising of Public Space and Culture in the United States, **Third Text**, Vol. 18, No. 4.
- Greenberg, Maurice. 2013. "Trends in U.S. Military Spending". Council on Foreign Relations, **Center for Geo-Economic Studies**. Available at: < <http://>

www.cfr.org>.

- Harris, Jerry. 2005. The Military/Industrial Complex in the Conflict of Power, in **Cyber Radicalism: A New Left for a Global Age**, edited by: Carl Davidson & Jerry Harris, Chicago: Change Maker.
- Hartung, William and Ciarrocca, Michelle. 2003. The Military-Industrial-Think Tank Complex: Corporate Think Tanks and the Doctrine of Aggressive Militarism, **the Business of War**, Vol. 24. No. 1 & 2.
- Hartung, William. 2011. **The Military-Industrial Complex Revisited: Shifting Patterns of Military Contracting in the Post-9/11 Period**. Available at: < [http:// www. watson.brown.edu](http://www.watson.brown.edu)>.
- John, A. Alic. 2014. "The Origin and Nature of the US Military-Industrial Complex", **Vulcan**, Vol. 2, No. 1, pp. 63 – 97.
- Johnson, C. 2004. **The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of the Republic**, New York: Owl Books.
- Kagan, Robert and Kristol, William. 1996. Toward to a Neo- Reaganite Foreign Policy, **Foreign Affairs**, Vol. 75, No.4.
- Mills, C. Right. 1956. **The Power Elite, New Afterward by Alan Wolfe**, Oxford.
- Schwartz, Moshe and Swain, Joyprada. 2011. Department of Defense Contractors in Iraq and Afghanistan: Background and Analysis, **Congressional Research Service**.
- Shawn Ling, Ramirez. 2012. "The Military-Industrial Complex and Civil-Military Relations in the Age of Terrorism". Available at: <[http:// slramirez. github.io/courses/Gov91](http://slramirez.github.io/courses/Gov91)>.
- The Budget of the United States Government. 2009. **White House Office of Management and Budget**, Summary Tables, Table S-3.
- Waltz, Kenneth. 2000. Structural Realism after the Cold War, **International Security**, Vol. 25, No. 1.
- Wheeler, Winslow. 2004. **Wastrels of Defense: How Congress Sabotages U.S. Security**, Annapolis, MD: Naval Institute Press.